



فروپاشی اتحاد شوروی؛ نیم‌نگاهی به ریشه‌ها

الهه کولابی*

میخائیل گورباچف، هشتمین و آخرین دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی در کتاب خود به نام پرسترویکا، دومین انقلاب روسیه به بیان اهداف و برنامه‌های بازسازی اقتصادی-سیاسی اتحاد شوروی پرداخت تا آن را از بحرانی که به شدت با آن درگیر بود، نجات دهد. این کتاب در سال ۱۹۸۷/۱۳۶۶ نوشته شد. از نظر گورباچف، پرسترویکا یا بازسازی اقتصادی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود که به تعویق انداختن آن سبب بروز بحران جدی اجتماعی اقتصادی سیاسی می‌شد. واقعیت آن بود که شوروی در دهه ۱۹۸۰/۱۳۶۰ دچار بحران جدی همه‌جانبه‌ای شده بود و گورباچف سعی می‌کرد برنامه اصلاحات خود را برای حل این بحران، به اجرا بگذارد.

کاهش مستمر نرخ رشد اقتصادی، کاهش سریع کارآمدی نظام اقتصادی، عقب‌ماندگی فنی و تکنولوژیک بویژه در عرصه غیرنظامی، از اولویت داشتن صنایع سنگین و دفاعی در اتحاد شوروی ریشه می‌گرفت. ساکنان یکی از دو ابرقدرت جهان- که نظام دو قطبی را شکل داده بودند- امکان تأمین نیازمندی‌های روزمره خود را نداشتند. برنامه‌های پرهزینه داخلی و خارجی فاقد توجیه اقتصادی بود؛ در یک کلام مصرف‌کنندگان اتحاد شوروی راضی نبودند. اتحاد شوروی خواهان متوقف کردن نرخ رشد نزولی خود بود، ولی در واحدهای تولیدی خود مقادیر زیادی مواد خام، انرژی و سایر ابزارهای تولید را تلف می‌کرد، به طوری که ناکارآمدی و اتلاف گسترده منابع تولید به یکی از ویژگی‌های اقتصاد سوسیالیستی در این کشور تبدیل شده بود. گورباچف شجاعانه به بیان واقعیت‌هایی پرداخت که از دوران استالین حتی فکر کردن در مورد آن‌ها ممنوع و مستوجب مجازات و عواقب خسارت‌بار بود. گورباچف در کتاب پرسترویکا نه تنها به مسائل اقتصادی، بلکه به پیامدهای اجتماعی و سیاسی ناکارآمدی نظام دولتی و به شدت متمرکز اتحاد شوروی پرداخت. در این چارچوب، عملکرد رهبران واپس‌گرای حزبی نیز به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. گسترش فساد اداری، سستی و تنبلی و بی‌انگیزگی، در اتحاد شوروی پدیده‌ای جدید

به شمار نمی‌رفت. پیش از گورباچف، یوری آندره پوف که ۱۸ سال ریاست کا. گ. ب. را برعهده داشت، برای مبارزه با فساد برنامه وسیعی را آغاز کرده بود.^۲ ولی او نیز در شمار رهبران سالخورده حزب کمونیست اتحاد شوروی جای می‌گرفت؛ رهبرانی که به تناوب نخبگان و جابجایی قدرت تن نداده بودند و در نیمه دهه ۱۹۸۰/۱۳۶۰ در نتیجه کهولت با جبر طبیعی تناوب مواجه شده، و یکی پس از دیگری از بین می‌رفتند. جوانگرایی ضرورتی بود که نظام چهار آفرینش بر حزب کمونیست اتحاد شوروی تحمیل کرده بود.

مروری بر گذشته

شکل‌گیری طبقه جدید یا نومنکلاتورا در اتحاد شوروی از دوران استالین آغاز شد.^۳ دیکتاتوری بوروکراسی میراث سیاست‌های او بود، کسی که بزهرهای فروپاشی اتحاد شوروی را در خاک نشاند؛ نظامی که به انکار نیازهای فطری انسان پرداخت، و با نفی انگیزه سود، تمرکزگرایی شدیدی را بر این کشور حاکم کرد. استالین برخلاف لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، فردی فاقد توانایی‌های نظری، و اساساً عملگرا بود. او بنای سوسیالیسم را اساس سیاست و برنامه‌های خود قرار داد. امکان بنای سوسیالیسم در یک کشور "که از سوی او مطرح شد، پایان انقلاب جهانی پرولتاریا بود، چرا که توسعه و پیشرفت اتحاد شوروی را اساس سیاست‌های خود قرار می‌داد. سوسیالیسم استالین در برابر جهانی قرار گرفت که با تمام امکانات خود که در سیطره نظام سرمایه‌داری قرار داشت، در پی نابودی آن بود. تقابل با جهان سرمایه‌داری و طرح تز در محاصره سرمایه‌داری سبب شد بخش الف، بخش صنایع سنگین، در اولویت نخست قرار گیرد. نیازهای روزمره مردم اتحاد شوروی اهمیت چندانی نداشت، و جنگ آشتی‌ناپذیر با سرمایه‌داری و مقابله با توطئه دشمنان نظام سوسیالیستی، همه برنامه‌ریزی‌های این کشور را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. به این ترتیب صنایع مصرفی در طول دوران حاکمیت این نظام در خدمت نیازهای دفاعی - امنیتی قرار گرفت. به جای کفش و تراکتور، برای مردم اتحاد شوروی سلاح‌های گوناگون ساخته شد تا بقای نظام سوسیالیستی در برابر تهاجم مستمر سرمایه‌داری تضمین شود. استالین نظامی را بر پا کرد که به عنوان نخستین خاستگاه سوسیالیسم در جهان، باید بقای خود را تضمین می‌کرد. این مسأله در گرو تقویت بنیه دفاعی و نظامی آن بود، که خود تقویت صنایع سنگین را ضروری می‌ساخت. به این ترتیب بهترین مواد و نیروی انسانی در خدمت این بخش قرار گرفت. مسابقه تسلیحاتی دو ابرقدرت که از پایان جنگ جهانی دوم شدت یافته، بار عظیمی را بر اقتصاد این کشور تحمیل کرد.^۴ در طول این سال‌ها همواره مسأله کشاورزی و تأمین مواد غذایی دغدغه اصلی رهبران اتحاد شوروی بود. در واقع کشاورزی به پاشنه آشیل اتحاد شوروی تبدیل

شده بود. پس از تجاوز ارتش سرخ به افغانستان در ۱۳۵۸/۱۹۷۹ دولت کارتر اتحاد شوروی را مورد تحریم غلات قرار داد. این مسأله سبب شد تا موضوع مواد غذایی و تولیدات کشاورزی جنبه حیثیتی نیز پیدا کند. برای رهبران شوروی که یکی از پایه‌های نظام دوقطبی بود، عدم توانایی در رفع نیازهای روزمره مردم، مشکل شرم‌آوری بود که رهبران حزب کمونیست را سخت آزار می‌داد.

از آغاز انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ موضوع سود، نقش فرد و منافع شخصی در فرایند تولید همواره مسأله جدی فراروی رهبران اتحاد شوروی بود. در طول جنگ داخلی ۱۹۲۱-۱۹۱۸ که مصادره اموال روستاییان و دهقانان برای تأمین نیاز جبهه‌ها مورد توجه بلشویک‌ها قرار گرفت، مقاومت‌های سرسختانه کشاورزان بی‌رحمانه سرکوب شد؛ در دوران جنگ جهانی دوم نیز تأمین نیازهای جنگی با تحمیل فشارهای سنگین بر مردم اتحاد شوروی همراه شد، هرچند آنان با رشادت و تلاش بسیار از سرزمین خود دفاع کردند. لنین در پاسخ به مشکلات دوران کمونیسم جنگی ۲۱-۱۹۱۸ برنامه جدید اقتصادی (نپ) را طراحی کرد، تا اقتصاد در حال فروپاشی روسیه را بازسازی کند، ولی این سیاست به زودی توسط استالین در چارچوب برنامه پنج‌ساله اقتصادی، اشتراکی کردن اجباری کشاورزی و تسریع در فرایند صنعتی کردن کشور پایان یافت. استالین با فشار و سرکوب، اشتراکی کردن کشاورزی را تثبیت و هزینه‌های گزافی را بر جان و مال مردم تحمیل نمود. این فشارها با بهره‌گیری از شدت وابستگی و نفوذ ایدئولوژی مارکسی - لنینی پذیرفته شد. در طول این دوران، ایدئولوژی کارکردهای گوناگون خود را به نمایش گذاشت.

این ایدئولوژی دو چهره داشت: ایدئولوژی رسمی و ایدئولوژی حزبی؛^۵ ایدئولوژی رسمی براساس اسطوره‌ها و انگاره‌های ثابتی در طول این دوران تداوم یافت، ولی ایدئولوژی حزبی بیشتر جنبه کاربردی داشت و توسط رهبران حزب کمونیست در مقاطع مختلف تغییر می‌یافت. گورباچف نیز از این روند جدا نشد. آنچه استالین به وجود آورد، در طول این دوران تداوم یافت، هرچند تلاش‌هایی برای دگرگون کردن آن در دوران خروشچف انجام گرفت، ولی با مقاومت نومنکلاتورای حزبی ناکام ماند.

نظام استالینی همه مخالفان خود را با عنوان "دشمن خلق" نابود می‌ساخت. پردازش این مفهوم به استالین امکان می‌داد همه مخالفان خود را از میان بردارد. نطق معروف خروشچف در بیستین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۳۳۵/۱۹۵۶ جهان را تکان داد و اسطوره خطاناپذیری حزب را به شدت خدشه‌دار کرد. خروشچف در نطق خود در جلسه بسته این کنگره به شرح جنایات استالین پرداخت و این‌که او چگونه به اشکال گوناگون همه یاران لنین را از

میان برداشت. متن این سخنرانی از طریق نشریات زیرزمینی (سامیزدات) به غرب انتقال یافت و انتشار آن موج سنگینی از ضدیت با استالین که تا آن زمان رهبر اسطوره‌ای کمونیسم بود، به راه انداخت و اروپای شرقی را به شدت تکان داد.^۶

خروشچف تلاش کرد استالین را از باورهای مارکسی - لنینی جدا سازد، و او را عارضه این پدیده معرفی کند. او نظام اتحاد شوروی را مورد حمله قرار نداد، بلکه شخص استالین و سیاست‌های او را محکوم کرد، و خواستار رفع انحرافات نظام حزب شد. او در پی دگرگون کردن ساختارهای حزبی بود، اما آپارتچیک‌ها (کارمندان تمام وقت) را در برابر خود قرار داد. در نهایت رهبران حزبی که موقعیت خود را در خطر می‌دیدند، موجبات سقوط او را فراهم کردند. اصلاحات ناتمام خروشچف فاقد درک واقعی مشکلات گوناگون نظام سیاسی اقتصادی اتحاد شوروی بود. به هر حال او نیز فرصت اصلاح این نظام را پیدا نکرد.

دوران ۱۸ ساله برژنف، دوران رکود و فساد نام‌گرفته بود. در این دوران نظام حزبی تقویت شد، و مزایای نخبگان وابسته حکومتی ارتقاء و استحکام یافت. در دوران برژنف در آغاز دهه ۱۹۶۰ نخست‌وزیر کاسیگین برنامه‌های اصلاحی خود را مطرح نمود. هدف کاسیگین بهره‌گیری از نظریات اقتصاددانانی بود که نظام اقتصادی اتحاد شوروی موجود را ناکارآمد می‌دانستند. اصلاحات اقتصادی کاسیگین در پی ایجاد نوعی آزادی اقتصادی، بدون ورود آن به عرصه سیاسی بود. در این دوران اصلاحات با تثبیت و تقویت محافظه‌کاری سیاسی شکل گرفت، ولی ناکام ماند. تلاش کاسیگین برای وارد کردن عنصر سود در اقتصاد به شدت متمرکز و دولتی اتحاد شوروی، با حملات شدید چینی‌ها مواجه شد. کسانی که در دهه ۱۳۶۰/۱۹۸۰ به شدت در این مسیر پیش رفتند، و تجربه‌های ارزشمندی هم آندوختند.

یکی از ویژگی‌های دوران برژنف، گسترش و تعمیق فساد در اتحاد شوروی بود. شوروی در این دوران توانست به برابری استراتژیک با آمریکا دست یابد و از نیمه دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ موقعیت خود را به عنوان یک بازیگر قدرتمند جهانی تثبیت کند. پس از آن اتحاد شوروی با قدرت و جدیت بیشتری کمک به انقلابیون جهان برای برپایی انقلاب‌های سوسیالیستی را مورد توجه قرار داد. دیدگاه غالب رهبران روسیه در دوران جنگ سرد، همانند رهبران آمریکا نگاهی مبتنی بر حاصل جمع صفر و تعارض کامل منافع دو ابرقدرت بود: "هرچه به ضرر آمریکا بود، سود شوروی تلقی می‌شد و بالعکس". در این چارچوب تحولات جهانی، جنگ‌های منطقه‌ای و هر نوع کنشی در جهان دوقطبی شکل می‌گرفت (برهمن اساس انقلاب اسلامی ایران با شعار نه شرقی، نه غربی و بهره‌گیری از فرصت جهان دوقطبی به پیروزی شگرفی رسید).

در دوران برژنف ثبات کادرهای حزبی به شکلی پایدار تضمین شد. رهبران حزب کمونیست در مناطق پیرامون مسکو و جمهوری‌های اطراف آن جایگاهی همانند بارون‌های نظام فتودال داشتند و اگر آنها در تعارض با مسکو قرار نمی‌گرفتند، بقا و استمرار قدرتشان با مشکل روبرو نمی‌شد. تناوب و چرخشی وجود نداشت و ثبات کادرها سبب تشدید و تعمیق فساد شد بود. در این دوره قدرت سیاسی-اقتصادی اتحاد شوروی لایزال می‌نمود و برای بسیاری از انقلابیون در سراسر جهان اهرمی موثر برای مبارزه با امپریالیسم به شمار می‌رفت. کلیشه‌های جنگ سرد و نظام دوقطبی فرصت این بهره‌گیری را فراهم آورده بود، ولی در کتاب عالمانه ولفگانگ لئونارد که در همین دهه نوشته شد^۷ و در کتاب‌های هلن کارردانکوس که به تحلیل شرایط اجتماعی-سیاسی اتحاد شوروی می‌پرداخت، آثار و نشانه‌های زوال آشکار می‌نمود.^۸

ولفگانگ لئونارد در کتاب جالب خود با بررسی تاریخ تحولات اتحاد شوروی تا دهه ۱۹۷۰، به طرح و بررسی دیدگاه‌های مخالفان نظام شوروی از سولژنیتسین تا ساخاروف و روی مدودف، به عملکرد منفی و فاقد منطق رهبران حزبی در عرصه‌های اقتصادی-سیاسی-اجتماعی می‌پردازد. او بر ظهور گرایش‌های تازه در میان مردم شوروی و دگرگونی ساختارهای سستی و جمعیتی و ساختارهای ملی تمرکز می‌کند، او جابجا شدن جمعیت، مسأله نسل‌ها، مسائل روس‌ها و غیرروس‌ها، دیدگاه‌ها و نگرش‌های مختلف، موافقان و مخالفان نظام اجتماعی اتحاد شوروی و طیف رو به گسترش آراء و اعتقادات را مورد بررسی قرار می‌دهد، و از ظهور قریب‌الوقوع آثار این تحولات جدی و عمیق در کشور سخن به میان می‌آورد. بررسی جمعیت اتحاد شوروی و ترکیب آن در دهه ۱۹۷۰ نشان می‌داد جابجایی‌های مهمی در افشار و گروه‌های اجتماعی صورت گرفته و ترکیب یقه‌سفیدها (کارمندان) و یقه‌آبی‌ها (کارگران) در حال دگرگونی است. این امر پایه‌های حزب کمونیست را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. از این دیدگاه افزایش دانش‌آموختگان و گروه‌های تحصیلکرده پیامدهای سیاسی-اجتماعی-اقتصادی جدی به همراه داشت.

براساس تحلیل لئونارد بیش از نیمی از مردم شوروی کمتر از ۳۰ سال سن داشتند، و بسیاری از آنان با خاطرات انقلاب اکتبر و "جنگ کبیر میهنی" (جنگ جهانی دوم) بیگانه بودند؛ آن‌ها به دنبال بهبود زندگی خود و خواستار دسترسی به موقعیت بهتر بودند. تکامل جمعیتی نیز دگرگونی در نسبت روس‌ها و غیرروس‌ها را مشخص می‌ساخت. این یک واقعیت بود که رهبران نظامی اتحاد شوروی در پایان دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ نگران افزایش مستمر تعداد سربازان غیر روس بویژه مسلمان در ارتش اتحاد شوروی بودند. رشد جریان‌های مذهبی نیز واقعیتی کتمان‌ناپذیر بود که پس از انقلاب اسلامی

در ایران، به‌ویژه در مناطق مسلمان‌نشین اتحاد شوروی روزبه‌روز ابعاد بیشتری پیدا می‌کرد. روند بی‌اعتمادی گسترده نسبت به برنامه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و وعده‌های عملی نشده آن روبه افزایش بود.

اصلاحات گورباچف

دگرگونی‌های یاد شده در پایان دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ و آغاز دهه ۱۹۸۰ ضرورت تحول و دگرگونی را بر رهبران حزب کمونیست آشکار ساخته بود. تغییرات برای مقابله با فساد و ایجاد تحرک در نظام توسط آندره یوف آغاز شد، ولی او که به نسل کهنسالان حزبی تعلق داشت، اجرای اصلاحات را به میخائیل گورباچف سپرد؛ فردی که برای نجات اتحاد شوروی به شکلی فاجعه‌بار اتکا به رقیب دیرین آن آمریکا را مورد توجه قرار داد. اعتماد و اتکای گورباچف به غرب و بویژه آمریکا در روسیه پدیده جدیدی نبود. غرب‌گرایی ریشه در تاریخ این کشور دارد. از دوران پتر تمایل به رفع عقب‌ماندگی‌های گوناگون در این کشور مورد توجه قرار گرفت.^۹ پتر بر این باور بود که برای خروج از عقب‌ماندگی باید از هر جهت اروپایی شد و همه مظاهر و نمادهای زندگی روسی را تغییر داد. او ریشه‌های عقب‌ماندگی روسیه را تنها با غربی شدن قابل برطرف کردن می‌دانست. اسلاوگرایان با این دیدگاه غرب‌گرایانه تقابلی مستمر داشتند، به‌طوری که در شرایط پس از فروپاشی به تقابل ارو-آتلانتیک‌گراها و اوراسیایان تبدیل شد.^{۱۰}

گورباچف اصلاحاتی را سازمان داد که از چارچوب اصلاحات در جوامع دیگر در حال توسعه جهان خارج نبود. به بیان جین کرک پاتریک نماینده سابق آمریکا در سازمان ملل، اتحاد شوروی توسعه یافته‌ترین کشور در حال توسعه جهان بود. در جوامع در حال توسعه دوگونه اصلاحات قابل تصور است (به طور کلی): اصلاحات واکنشی و اصلاحات پیشگیرانه. اصلاحات واکنشی در شرایط دیر هنگام و در پاسخ به تهدیدهای بالفعل از سوی نخبگان حاکم در این جوامع صورت می‌گیرد. در حالی که اصلاحات پیشگیرانه براساس تدبیر و دوراندیشی نخبگان سیاسی حاکم بر جوامع در حال توسعه برای مقابله با تهدیدهای بالقوه طراحی و اجرا می‌شود.

گورباچف تلاش داشت اصلاحات خود را از نوع دوم معرفی کند، ولی واقعیت این بود که اصلاحات پیش از او از دوران لنین، خروشچف و کاسیگین در شکل پیشگیرانه خود ناکام مانده بود و منافع عظیم انباشته شده سیاسی-اقتصادی رهبران حزب کمونیست اجازه انجام اصلاحات را در آن محتوا نداده بود. گورباچف در دهه ۱۹۸۰/۱۳۶۰ با تهدیدات بالفعل مواجه بود، تهدیداتی که به روشنی در کتاب پرسترویکا از آن سخن گفته است. گورباچف می‌کوشید در برابر این تهدیدات، با اجرای اصلاحات در قالب پرسترویکا (بازسازی اقتصادی) سیاست و اجتماع را به گونه‌ای اصلاح کند

کاهش مستمر نرخ رشد اقتصادی، کاهش سریع کارآمدی نظام اقتصادی، عقب‌ماندگی فنی و تکنولوژیک بویژه در عرصه غیرنظامی، از اولویت داشتن صنایع سنگین و دفاعی در اتحاد شوروی ریشه می‌گرفت.

خروشچف تلاش کرد استالین را از باورهای مارکسی-لنینی جدا سازد، و او را عارضه این پدیده معرفی کند. او نظام اتحاد شوروی را مورد حمله قرار نداد، بلکه شخص استالین و سیاست‌های او را محکوم کرد، و خواستار رفع انحرافات نظام حزب شد.

که ابرقدرتی به نام اتحاد شوروی از میان نرود. او به صراحت در کتاب پرسترویکا عدم اجرای اصلاحات را تهدیدی برای بقای اتحاد شوروی خوانده بود، و به طور جدی ابراز نگرانی کرده بود که اگر اصلاحات انجام نشود، در قرن ۲۱ دیگر اتحاد شوروی وجود نخواهد داشت و مردم شوروی در پی عدم تحقق برنامه اصلاحی هزینه‌های گزاف خواهند پرداخت. در واقع به دلیل ماهیت واکنشی اصلاحات گورباچف، او و مشاورانش تصویر روشنی از آنچه در پی انجامش بودند، نداشتند. گورباچف از مفهوم ناشناخته بازار سوسیالیستی آغاز کرد و به انتقال پانصه روزه به نظام سرمایه‌داری رسید. برنامه استانیسلاو شاتالین برای گورباچف سوسیالیسم‌زدایی و کاهش سریع نقش دولت در اقتصاد اتحاد شوروی بود. راهی که یلتسین پس از نزدیکی روزافزون با آمریکا و با کمک مشاوران آمریکایی خود، در تقابل با اصلاحات گورباچف شوروی را به سوی تجزیه پیش برد و پروژه نابودی اتحاد شوروی را تکمیل کرد.

در واقع در چارچوب تقابل آمریکا و شوروی، مقامات آمریکایی برای افزایش فشار بر این کشور، از همه اهرم‌هایی که در اختیار داشتند بهره گرفتند. در دهه ۱۹۸۰/۱۳۶۰ ریگان طرح "جنگ ستارگان" را برای تشدید فشار مسابقه تسلیحاتی بر اقتصاد اتحاد شوروی طراحی کرد. او در پی نابود کردن این "امپراطوری شیطانی" بود، او نیز برای خود رسالتی جهانی قائل بود: مقابله با شر، راهی که امروز جرج بوش هم می‌پیماید. تشدید فشار مسابقه تسلیحاتی بر اقتصاد اتحاد شوروی، در جهت از میان رفتن فرصت پرداختن این نظام به نیازهای روزمره مردم و تسریع روند نابودی آن برآورد شده بود. دولت محافظه‌کار ریگان مسیری را گشود که اتحاد شوروی در چارچوب نظام دوقطبی و کلیشه‌های دوران جنگ سرد ناچار بود آن را طی کند. تشدید این تقابل با افزایش دشواری‌های داخلی این کشور که دچار مشکلات گوناگون بود، همراه گردید، البته این همان نقشی بود که انتظار می‌رفت دشمن اتحاد شوروی ایفا کند، دشمنی که به طور طبیعی در پی کاهش مشکلات اتحاد شوروی نبود. آمریکا در پی تسریع فروپاشی نظامی بود که رقیب سرسخت نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رفت و مدعی ارائه الگوی جدیدی برای بشریت و رهایی انسان‌ها بود. نظام سرمایه‌داری به رهبری آمریکا تمام توان خود را برای ساقط کردن این رقیب قدرتمند به کار گرفت، زمینه‌های درونی اجرای این سیاست را هموارتر ساخت. بذره‌های فروپاشی از دوران استالین با نفی نیازهای فطری انسانی، در تقابل با آزادی‌های طبیعی بشری، نفی قواعد و ضوابط اقتصاد و جامعه، و تحمیل ایدئولوژی بر واقعیت کاشته شده بود. نظام کمونیستی در طول هفتاد سال حاکمیت خود به نفی نیازهای

فطری انسانی پرداخت و از طریق کاربست زور و سرکوب و برقرار کردن نظامی از دروغ و تجاهل و تظاهر با پیرایه‌های ایدئولوژیک واقعیت‌های پیرامون خود را نادیده گرفت. نفی واقعیت‌های داخلی و خارجی، رهبران اتحاد شوروی را در پایان دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ وادار به پذیرش واقعیت‌ها کرد. گورباچف کوشید به واقعیت‌ها توجه کند، و به آن‌ها پاسخ دهد. انکار واقعیت‌ها ریشه در ماهیت نظام ایدئولوژیک این کشور داشت.

در مواجهه با اصلاحات خروشچف نیز تلاش‌های جدی صورت گرفته بود. روزنامه پراودا در آن ایام در پاسخ به مخالفان اصلاحات خروشچف نوشته بود: کسانی که روی ریل قطار می‌خوابند، تا مانع عبور آن بشوند، بدانند قطار از روی آنان رد خواهد شد. قطار دگرگونی‌های همه‌جانبه سیاسی-اقتصادی-اجتماعی هم از روی رهبران اتحاد شوروی که حاضر به محاسبه و برآورد واقعیت‌ها نبودند، عبور کرد.

گورباچف در مسیر اجرای اصلاحات خود، هرچند ابتدا مورد پذیرش همه طیف‌های درون حزب کمونیست بود، با دو گروه مواجه شد: گروهی که روند اجرای اصلاحات را سریع می‌دانستند مانند لیگاجف و گروهی که روند اجرای آن را کند می‌دانستند، مانند یلتسین. به هر حال عملکرد هر دو گروه یکی بود، هر دوی آن‌ها مانع اجرای اصلاحات گورباچف با همه ایرادات و اشکال‌های وارد بر آن شد. محافظه‌کاران حزبی با برنامه‌ریزی برای کودتای مرداد ۱۳۷۰ اوت ۱۹۹۱ روند فروپاشی اتحاد شوروی را تسریع کردند. پس از کودتا علیه گورباچف که تنها سه روز طول کشید، و یلتسین با کمک مشاوران آمریکایی خود به شکلی ماهرانه در تقابل با آن قرار گرفته استقلال و جدایی جمهوری‌های پانزده‌گانه عضو اتحاد سرعت یافت. در پایان سال ۱۹۹۱

پانویشت:

۱. ر. ک.: گورباچف میخایل: دومین انقلاب روسیه، پرسترویکا، ترجمه عبدالرحمن صدریه، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۶، صفحه ۱۸۸.
۲. ر. ک.: کولای، الهه: اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰ (چاپ سوم).
۳. ر. ک.: جیلاس، میلوان: طبقه جدید ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۴. ر. ک.: کولای، الهه: ریشه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.
۵. ر. ک.: کولای، الهه: اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی، فصل هفتم.
۶. مدودف، روی، وزورس، نیکیتاس. خروشچف سال‌های حاکمیت، ترجمه: دکتر عنایت‌الله، رضا، تهران، نوین، ۱۳۶۲.
۷. لئونارد، ولنگانگ: در آستانه انقلابی تازه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، بی‌تا.
۸. کاردانکوس، هلن: امپراطوری گسسته، ترجمه، غلامعلی سیار، تهران، نشر نو، ۱۳۶۵.
۹. ر. ک.: کولای، الهه: احیاء و گسترش تمایلات ملی‌گرایانه در روسیه، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، شماره‌های ۷ و ۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، صص ۶۸ و ۷۲.
۱۰. ر. ک.: کولای، الهه: سیاست و حکومت در فرانسویان روسیه، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، چاپ دوم

* استاد دانشگاه تهران